

فهم جانوران

فلسفه برای دوستداران سگ و گربه

لارس اسونسن

ترجمه

مجتبی پُردل

فرهنگ نشر نو

با همکاری نشر آسیم

**Understanding Animals
Philosophy for Dog and Cat Lovers**

Lars Svendsen

Translated from Norwegian into English by Matt Baggeley
Gutenberg Press Ltd, Malta, 2019

فهم جانوران

فلسفه برای دوستداران سگ و گربه

لارس اسونسن

ترجمه مجتبی پُردل

کتابخانه فلسفه زندگی



نشر نو

تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره سیزده

تلفن ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۴

شمارگان: ۱۱۰۰

ویرایش: تحریریه نشر نو

صفحه آرا: بهار یونسزاده

طراح جلد: حکمت شکبیا

چاپ و صحافی: سپیدار

ناظر چاپ: بهمن سراج

همه حقوق محفوظ است.

فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه: اسونسن، لارس افسار. هو، ۱۹۷۰ - م. Svendsen, Lars Fr.
H. □ عنوان و نام پدیدآور: فهم جانوران / لارس اسونسن؛ ترجمه مجتبی پُردل
□ مشخصات نشر: تهران: فرهنگ نشر نو: آسیم، ۱۴۰۲ □ مشخصات ظاهری:
۱۹۷ ص □ شابک: ۹-۵۲۹-۴۹۰-۶۰۰-۹۷۸ □ وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
□ یادداشت: عنوان اصلی: *Understanding Animals: Philosophy for Dog and Cat Lovers*
□ موضوع: روان‌شناسی تطبیقی - به زبان ساده: گریه‌ها -
روان‌شناسی - به زبان ساده: سگ‌ها - روان‌شناسی - به زبان ساده: انسان
و حیوان - فلسفه □ شناسه افزوده: پُردل، مجتبی، ۱۳۶۴ - مترجم □ رده‌بندی
کنگره: BF۶۷۱ □ رده‌بندی دیویی: ۱۵۶ □ شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۹۳۲۰۷

مرکز پخش: آسیم

تلفن و دورنگار: ۵-۸۸۷۴۰۹۹۲

فروشگاه اینترنتی: www.nashrenow.com

فهرست

درآمد / ۷

۱. شیر ویتگنشتاین و بوزینه کافکا / ۱۳
۲. زبان / ۱۹
۳. دیدن آگاهی جانوران / ۲۹
۴. سروشکل انسانی / ۴۱
۵. ذهن خوانی / ۵۱
۶. هوش / ۶۵
۷. چرا که این زمان در آینه تیره گون می بینیم / ۷۵
۸. زمان / ۸۱
۹. آیا می توان حیوانات را فهمید؟ / ۸۹
۱۰. محیط پیرامون / ۹۹
۱۱. حیوان بودن / ۱۰۷
۱۲. سگ ها / ۱۱۵
۱۳. گربه ها / ۱۳۱
۱۴. اختاپوس ها / ۱۴۵
۱۵. تنهایی و سوگ / ۱۵۱
۱۶. آیا جانوران اخلاقیات دارند؟ / ۱۶۱
۱۷. انسان ها و جانوران دیگر / ۱۷۱
۱۸. دوستی / ۱۸۳
- یادداشت ها / ۱۸۷
- کتاب شناسی / ۱۹۵

شیر ویتگنشتاین و بوزینه کافکا

«اگر شیرها می‌توانستند حرف بزنند، نمی‌توانستیم حرف‌هایشان را بفهمیم.»^[۱] این ادعای لودویک ویتگنشتاین به نظر عجیب می‌رسد. بیشتر ما فکر می‌کنیم اگر حیوانی می‌توانست حرف بزند، می‌توانستیم حرف‌هایش را بفهمیم. در آن صورت، شیرها می‌توانستند بگویند شیر بودن چگونه است، به جای آنکه این موضوع را از رفتارشان استنتاج کنیم. منظور ویتگنشتاین از این گفته واقعاً چیست؟ فکر می‌کرد شیرها به چه زبانی سخن می‌گویند؟ آلمانی؟ انگلیسی؟ «شیری»؟ اگر منظورش این باشد که شیرها حرف می‌زنند، اما به زبان «شیری»، یعنی زبانی که آن را نمی‌فهمیم، در این صورت بدیهی است که آن را نخواهیم فهمید. از سوی دیگر، او همچنین می‌توانست بگوید: «اگر یکی از اهالی قبیلهٔ ماسایی حرف بزند، شما نمی‌توانید حرف‌هایش را بفهمید.» بدیهی است، چون من زبان ماسایی بلد نیستم. اما به نظر می‌رسد منظور ویتگنشتاین چیزی بیش از صرفِ این همان‌گویی باشد که آدم نمی‌تواند زبان‌هایی را بفهمد که آنها را نمی‌فهمد. به بیانی دقیق‌تر، می‌توان تصور کرد او می‌خواست شکاف میان جهان انسان‌ها و جانوران را برجسته کند - شکافی چندان ژرف که فهم را ناممکن می‌سازد، حتی اگر محضِ استدلال فرض بگیریم جانوران می‌توانند به

زبانی حرف بزند کہ از همان واژگان و دستور زبان مثلاً انگلیسی تشکیل می‌شود. البتہ من هیچ گاہ بہ حیوانی برنخورده‌ام کہ حرف بزند، اگر حرف زدن بہ معنی سخن گفتن مثل انسان‌ها باشد، آن ہم بہ این دلیل سادہ کہ هیچ حیوان دیگری مثل انسان‌ها سخن نمی‌گوید. از سوی دیگر، هیچ گاہ با حیوانی تعامل نداشته‌ام کہ حرف نزنند. حیواناتی را دیدہ‌ام کہ حرف نمی‌زدند، اما آنها جانورانی بودند کہ من هیچ گاہ بہ گونه‌ای جدی با آنها سر و کار نداشتم. ہر گاہ با جانورانی برخورد داشتم کہ سعی کردہ‌ام آنها را بفہم، بدون استثنا حرف زدہ‌اند، اما البتہ این من بودہ‌ام کہ بہ جای آنها حرف می‌زدم. ہر گاہ سعی کردہ‌ام بفہم در آگاہی حیوانات چہ می‌گذرد، قادر نبودہ‌ام این فہم را جز در قالب زبان بہ بیان درآورم، انگار خود آن حیوان است کہ حرف می‌زند. من نیز با حیوانات حرف می‌زنم. نہ چون دچار این توہم کہ حیوانات گفتہ‌های من را همانند انسان‌ها می‌فہمند، بلکہ از آن رو کہ شیوۂ ارتباط من ہمین است، و بہ نظر می‌رسد انگار می‌توانم چیزی را با حرف‌هایم بہ آنها منتقل کنم، ولو اینکہ آن چیز فقط حس و حالی کمابیش نامشخص یا فرمانی ابتدایی باشد.

اگر ویتگنشتاین قصد دارد با این عبارتش تمایزی بنیادین میان انسان‌ها و جانوران قائل شود، باید پرسیم مبنای این تمایز چیست و چہ زمانی پدید آمد. اگر من بگویم: «چنان‌چہ نئاندرتال‌ها حرف می‌زدند، نمی‌توانستیم حرف‌هایشان را بفہمیم»، آن وقت چطور؟ بیشتر افراد احتمالاً فکر می‌کنند نئاندرتالی کہ حرف می‌زند موجودی است کہ می‌توانیم حرف‌هایش را بفہمیم. بہ احتمال زیاد، این موجود را ذیل «انسان» طبقہ‌بندی می‌کردیم. با این ہمہ، نئاندرتال‌ها با ما انسان‌های امروزی کاملاً فرق داشتند و، علاوہ بر خیلی چیزهای دیگر، صاحب مغزهای بزرگتری بودند. بہ احتمال زیاد بینایی قوی‌تری از ما داشتند، چرا کہ بخش‌های بزرگتری از مغزشان بہ این کار اختصاص یافته بود، در حالی کہ ہوش اجتماعی‌شان در مقایسہ با ما احتمالاً چندان تعریفی نداشته است. انسان‌ها از کی انسان شدند؟

در کدام مقطع از سیر تکامل خود در جایگاهی قرار گرفتیم که توانستیم قاطعانه این طور حکم کنیم: «اگر ایکس می توانست حرف بزند، نمی توانستیم حرف هایش را بفهمیم؟»

وقتی به علامت هایی هندسی ساخته نیاکانمان در طول آخرین عصر یخبندان نگاه می کنیم، ناگزیر از این اعتراف می شویم که شمار بسیار ناچیزی از آنها را می فهمیم، اگر اصلاً چیزی فهمیده باشیم.^[۱] طراحی های حیرت انگیز گاوها و دیگر جانوران یک چیزند؛ باور داریم آنها را می فهمیم چون می توانیم آنچه تصویر می کنند را ببینیم. اما باید اعتراف کنیم که نمی توانیم بگوییم چیز زیادی درباره معنای این تصاویر می فهمیم، چون دانشمان درباره نقشی که در زندگی این مردم بازی می کردند بسیار ناچیز است. ۳۲ علامت هندسی مستند شده چیز کاملاً متفاوتی هستند؛ سردرگمی مان در اینجا حتی از این هم بیشتر است، چون اصلاً نمی دانیم چه چیزی را به تصویر می کشند. در عین حال، آنها را نمودهایی معنادار می بینیم، اما چه معنایی؟ چیزهایی درباره کسانی که این علامت ها را ساخته اند می دانیم؛ اینکه چطور لباس می پوشیدند، شکار می کردند، سازهای موسیقی داشتند و مُرده هایشان را دفن می کردند. اما درباره رفتارهای مرتبط با کاربرد این علامت های هندسی هیچ نمی دانیم. مایلیم فکر کنیم که اگر می توانستیم با ماشین زمان به گذشته سفر کنیم، در آن صورت می توانستیم آنها را بفهمیم، رفته رفته، از طریق تعامل با آنها و آشنا شدن با راه و رسم زندگی شان. در آن صورت همچنین می توانستیم ببینیم این نشانه ها چه نقشی در فرهنگشان داشته اند.

وقتی ویتگشتاین توضیح می دهد که چه سان مردمی از فرهنگ هایی کاملاً متفاوت قادر به فهم یکدیگرند، به «رفتارهای مشترک نوع بشر» اشاره دارد.^[۲] اما رفتارهای مشترکی نیز میان انسان ها و حیوانات وجود دارند که شکلی از ارتباط را امکان پذیر می سازند. با این همه، ویتگشتاین همچنین تأکید می کند که انسان ها صرفاً به خاطر تفاوت های فرهنگی شان می توانند برای یکدیگر درک ناپذیر باشند، و حتی اگر به زبان یکسانی صحبت کنند،

این ضرورتاً دردی از آنها دوا نخواهد کرد؛ ویتگنشتاین، درست پیش از گفته‌اش درباره شیرها، می‌نویسد:

همچنین درباره برخی افراد می‌گوییم که برایمان شفاف‌اند. با این همه، چنین موضوعی در رابطه با این مشاهده حائز اهمیت است که یک انسان می‌تواند برای دیگری معمایی تمام‌عیار باشد. زمانی این نکته را درمی‌یابیم که به کشوری بیگانه با سنت‌هایی کاملاً عجیب و غریب می‌رویم؛ و حتی با وجود تسلط بر زبان آن کشور نیز قادر به درکشان نمی‌شویم. مردم آن کشور را نمی‌فهمیم. (و نه به این خاطر که نمی‌دانیم به هم چه می‌گویند.) نمی‌توانیم میانشان جا بیفتیم.^[۱]

البته می‌توانیم چیزهایی درباره این مردم بفهمیم، به‌ویژه فعالیت‌های مشترکی که داریم، اما نخواهیم توانست جنبه‌هایی از راه و رسم زندگی‌شان را درک کنیم. چرا نباید این قضیه به گونه‌ای مشابه درباره جانوران هم صدق کند؟ شماری فعالیت هست که در آنها با شیرها مشترکیم، نظیر خوردن یا استراحت کردن، و فهمیدن این فعالیت‌ها ناممکن نیست. حتی برخی از فعالیت‌هایی را نیز می‌توانیم بفهمیم که در آنها با شیرها اشتراکی نداریم. من هیچ‌گاه غزالی را مخفیانه دنبال نکرده‌ام تا دندان‌هایم را در بدنش فروکنم، اما هیچ مشکلی برای فهم این فعالیت ندارم. شاید چیزی که واقعاً باید بگوییم این است: «اگر شیرها می‌توانستند حرف بزنند، می‌توانستیم بخشی از حرف‌هایشان را بفهمیم.» با این همه، هیچ‌کدام از این عبارت‌بندی‌های دوباره مقصود ویتگنشتاین را فراچنگ نمی‌آورند.

آیا موضوع صرفاً این است که زبان همان چیزی است که ما را از همه جانوران دیگر جدا می‌کند؟ یعنی واجد زبان بودن همه‌چیز را تغییر می‌دهد، به گونه‌ای که شیری که بتواند درست مثل ما انسان‌ها حرف بزند، از آگاهی شیرها بی‌بهره است؟ اگر این‌طور باشد، آن شیر دیگر شیر نیست. شاید باید بگوییم: «اگر شیری می‌توانست حرف بزند، نمی‌توانست حرف‌های خودش را بفهمد.» به تعبیری: «اگر شیری می‌توانست حرف

بزند، نمی‌توانست بفهمد شیر معمولی بودن چگونه است، شیری که نمی‌تواند حرف بزند.»

چیزی در مایه این وضعیت درباره شخصیت داستانی فرانتس کافکا به نام پیتر قرمزه صدق می‌کند، قهرمان داستانی کوتاه موسوم به «گزارشی به فرهنگستان» (۱۹۱۷).^[۵] پیتر قرمزه بوزینه‌ای است که توانایی صحبت به زبان‌های انسانی را دارد، کسی که دانشگاهی آلمانی از او خواسته از زندگی‌اش برایشان تعریف کند. اعضای دانشگاه سخت هیجان‌زده‌اند که بشنوند پیتر قرمزه درباره اینکه بوزینه بودن در حالت طبیعی، قبل از فراگیری زبان، چگونه است چه می‌گوید. با این همه، پیتر قرمزه در کمال تأسف به آنها می‌گوید نمی‌تواند درباره این موضوع گزارشی بدهد، چون در طول یادگیری زبان‌ها و اطوار انسانی خاطراتش را درباره بوزینه بودن از یاد برده است. کاملاً فراموش کرده که بوزینه بودن چگونه است. همه کاری که پیتر قرمزه می‌کند این است که فرایند شکارش تا موفقیت حال حاضر خود به‌عنوان هنرمندی را توصیف کند که سیگار می‌کشد، شراب قرمز می‌خورد و مثل یک اروپایی نوعی حرف می‌زند.

قبل از اینکه کافکا داستان کوتاهش را بنویسد، فیلسوفان امکان سخن گفتن بوزینه‌ها را بررسی کرده بودند. ایمانوئل کانت می‌گفت انسان‌ها تنها موجوداتی هستند که حقیقتاً توانایی سخن گفتن دارند، اما این واقعیت را نیز امکان‌پذیر می‌دانست که چه‌بسا تکامل به گونه‌ای پیش برود که انسان‌ها دیگر از نظر توانایی زبانی و هوشی تنها نباشند، و اینکه شاید شمیمانه‌ها و اورانگوتان‌ها نیز قابلیت حرف زدن و فهمیدن را به دست بیاورند.^[۶] ژولین اُفره دو لا متری در اثر معروفش به نام انسان ماشین است در سال ۱۷۴۸ ادعا می‌کند که می‌توان بوزینه‌ها را تمرین داد تا زبان یاد بگیرند – و این بوزینه‌ها سپس نه «وحشی» خواهند بود و نه انسان‌هایی کهتر، بلکه بیشتر موجوداتی انسانی درست مثل همه انسان‌های دیگر هستند.^[۷] هر تفاوتی که هست به زبان برمی‌گردد.

وقتی پیتز قرمز به دانشگاه گزارش می‌دهد، از زمانی که موقع خوردن آب از رودخانه به دام افتاده و بعد داخل قفسش کرده‌اند و به آلمان آورده‌اند، پنج سال می‌گذرد. در طول این سفر دورودراز وقت زیادی برای اندیشیدن داشته و متوجه شده کسانی که سوار کشتی هستند می‌توانند آزادانه رفت‌وآمد کنند، در حالی که او ناراحت داخل قفس نشسته است. به این صرافت افتاد که اگر بتواند از انسان‌ها تقلید کند، این کار برایش آزادی مشابهی را به ارمغان خواهد آورد. بوزینه می‌خواست با تقلید از انسان‌ها انسان شود. به گفته خود، این کار فوق‌العاده آسانی بود. می‌دید که انسان‌ها به هم دست می‌دهند و از آنها تقلید کرد. بعد تُف کردن را یاد گرفت، و این هم کار آسانی بود. یادگیری سیگار کشیدن و خوردن الکل سخت‌تر ولی امکان‌پذیر بود. یک روز کل بطری جین را لاجرعه سرکشید و برایش اتفاقی افتاد: ناگهان داد زد، «سلام!» همان‌جا و همان‌موقع بود که با ورود به زبان انسانی، مانع میان انسان‌ها و حیوانات را کنار زد و تبدیل به بخشی از جامعه انسانی شد. انسان‌ها خیلی ساده بوزینه‌هایی سخنگو بودند.

پیتز قرمز، در پنج سال گذشته دستخوش چنان تغییرهای عظیمی شده که «بوزینگی» اش برای خود او به همان اندازه مخاطبانش بیگانه شده است. او با تبدیل شدن به بوزینه‌ای سخنگو، و در نتیجه انسان، تماسش را با بوزینه‌ای که نمی‌توانست حرف بزند از دست داده است. به طور خلاصه، بوزینه‌ای که بتواند حرف بزند، دیگر بوزینه نیست، درست همان‌طور که شیر سخنگو دیگر شیر نیست. برخلاف شیر ویتگنشتاین که ما قادر به فهمش نیستیم، بوزینه کافکا حتی نمی‌تواند خودش را بفهمد، چرا که تبدیل به یکی از ما شده است. اما بوزینه‌های «سخنگو» در جهان واقعی چگونه‌اند؟

زبان

بیشتر تلاش‌ها برای آموزش زبان به جانوران طبیعتاً هنگام مطالعه شمپانزه‌ها صورت گرفته‌اند. این چندان هم عجیب نیست، زیرا دلیل معقولی برای این تصور وجود دارد که آنها بزرگ‌ترین پیش‌نیاز یادگیری زبان را دارند. در مغز شمپانزه‌ها بخش‌هایی هست که با نواحی زبانی در مغز انسان‌ها همخوانی دارند، اما کمابیش کوچک‌اند. در وهله نخست، تلاش‌هایی صورت گرفت تا به شمپانزه‌ها زبان گفتار را بیاموزند، اما البته این کوشش‌ها ناکام ماندند، آن هم به این دلیل ساده که شمپانزه‌ها فاقد سازوکارهای کلامی انسان‌ها هستند. گام بعدی آموزش زبان اشاره به آنها بود. واشو اولین شمپانزه‌ای بود که از عهده این کار برآمد و پس از او چند شمپانزه دیگر و شماری گوریل و اورانگوتان، نیز موفق به این کار شده‌اند. رویکرد دیگر این بود که به شمپانزه‌ها آموزش دهند کلیدهایی با نمادهای مختلف را فشار دهند.^[۱] برخی از معروف‌ترین این بوزینه‌های «سخنگو» اینها هستند: واشو، که موفق شد ظرف پنج سال ۱۳۲ نویسه یاد بگیرد؛ نیم، ۱۲۵ نویسه طی سه و نیم سال، و گوریلی موسوم به کوکو که در چهار سال ۲۵۰ نویسه یاد گرفت. پژوهشگران مشاهده کرده‌اند شمپانزه‌هایی که زبان اشاره یاد گرفته‌اند، با وجود اینکه نمی‌دانند انسان‌ها مشغول تماشایشان هستند، از زبان مزبور برای